

کمال‌الملک

- ۲ -

در مقاله دوم صفحه نوزدهم راجع بآسیب چشم آن مرحوم و نایبنا شدن از یک چشم شرحی مرقوم فرموده بودید که قسمتی از آن مطابق اطلاعات شخصی من صحیح نیست که اینک اطلاعات خود را مینویسم :

بطوریکه مستحضرید مرحوم کمال‌الملک دوسفر بخراسان آمد . در سفر اول نخست بمشهد رفته پس از توقف یک شبانه روز در مشهد به نیشابور آمد که در اطراف نیشابور ملکی تهیه بکنند سپس بطهران مراجعت نموده زندگی خود را جمع کند و برای اقامت دائم بآن ده بیاید و چون از غالب دوستان خود شرحهای مفصلی از فضائل ذاتی و مکارم آقا بالاخان سالار معتمد شنیده بود و میدانست او در نیشابور املاک فراوان دارد و با ملک و زمین آن ناحیه آشناست به نیشابور آمد و پس از سرکشی به بسیاری از دهات و مزارع ، حسین آباد را واجد جمیع شروطی یافت که او دلش میخواست و آنجا را انتخاب کرد و دوسه ماه در تقی آباد متعلق بسالار معتمد ماند و در پائیز آن سال بطهران برگشت و چند ماه بعد به نیشابور برگشت و در حسین آباد ملک خود مقرر گزید . در آن تابستان که در تقی آباد (در سفر اول) توقف داشت حادثه چشم برای او پدید آمد که شرح آنرا عرض میکنم .

شبی در تابستان در حدود یکساعت بعد از نصف شب آقای ظهیر او بهی (ظهیر الممالک) معاون پست و تلگراف خراسان بمنزل بنده در مشهد آمده مذاکرات تلگرافی حضوری ارائه داد که سالار معتمد با تأکید هر چه تمامتر تقاضا کرده که بنده فوری به نیشابور و تقی آباد چهار فرسخی غربی نیشابور بروم زیرا کمال‌الملک وقت سحر روز گذشته بزمین افتاده چشمش آسیب دیده و فعلاً از زیادتی درد مینالد . من فوری تهیه اتومبیل دیده ببقی آباد رفتم و در حدود ساعت ده صبح ببقی آباد رسیدم . تفصیل حادثه این بود که در آن سال سالار معتمد که عاده منزل و باغش محط دوستان و رفقای فراوان او بود بیش از عمارات متعددی که در باغ داشت مهمان باو وارد شده بودند از جمله چند نفر از خانواده مرحوم سردار معزز بجنوردی که خانم او خواهر خانم سالار معتمد بود آمدند . از این جهت در باغ چادر هم زده بودند . مرحوم کمال‌الملک استراحت در چادر را انتخاب کرده بود . آنروز قبل از طلوع آفتاب در حالیکه هنوز تاریک بود حرکت میکند بیرون برود بایش به بند چادر گیر کرده افتاده و عینک چشم شکسته و شیشه عینک بچشم فرو رفته چشم را سوراخ کرده بطوریکه چشم خالی میشود . اطباء محلی میروند و مسکن میدهند دوباره اول شب درد اشتداد می یابد . قریب دو هفته در آنجا بودم البته در همان دوسه روز اول درد ساکت شد ولی بطوریکه عرض شد چشم بکلی از میان رفته اما این نگرانی باقی بود که چشم دیگر بواسطه حادثه‌ئی که بچشم طرف مقابل رسیده رنجور نشود ، این بود که مختصری پس از بهبودی بطهران تشریف بردند و مدتی تحت معالجه و مواظبت جناب آقای دکتر

اسمعیل مرزبان (امین‌الملک) قرار گرفتند و چندی بعد برای اقامت دائمی به نیشابور و حسین آباد مراجعت فرمودند. تفصیلی که خود کمال‌الملک مکرر نقل کردند و خادم ایشان که ظاهر آن نامش «عباس» بود جزئیات را وصف می‌کرد در آن ساعت هنوز سالار معتمد در اندرون بوده هنوز مستخدمین صبحانه حاضر نکرده و بساط صبحانه و شیر در کار نبوده است. البته مرحوم سالار معتمد مثل هر کسی مردم بداندیش و حسود هم در اطراف داشت، این افسانه را همان ایام در نیشابور شهرت دادند که سالار معتمد سنگ بکسی انداخته و باشتباه بچشم کمال‌الملک اصابت کرده است و حالا مغضبی داشته‌اند که در آن ایام در محضر خود کمال‌الملک باین صحبت‌ها میرسید و مایه مضحکه و استهزاء شخص او بود. حاصل آنکه من شخصاً معتمد که این افسانه مجعول است واحدی ادعای رؤیت نکرده، کمال‌الملک و نوکر پیر مرد او هم چنین چیزی نگفته‌اند.

در این جامه ناسبتی بدست آمد که بادی از مرحوم مغفور آقا بالاخان سالار معتمد بکنم زبیرا بغیر یاد کردن اشخاص بزرگوار يك نوع وظیفه است. بعضی از اشخاص در گوشه و کنار هستند که گننامند تاریخ نام آنها را ثبت نمی‌کنند ولی همین بزرگواران بی نام و نشان بی اختیار انسان را بشرافت نوع بشر معترف می‌سازند، اینها مصداق شعر مرحوم حاج ملا هادی حکیم سبزواری هستند که:

نه در اختر حرکت بود و نه در قطب سکون
گر نبودی بزمین خاک نشینانی چند
مرحوم سالار معتمد از این زمره بود.

آقا بالاخان اصلاً از مردم اطراف قزوین بود. پدرش از کارکنان مرحوم سلطان حسین میرزا نیرالدوله بوده که مکرر بایالت خراسان منصوب شده بود و در نیشابور املاک فراوان داشت. مرحوم سلطان حسین میرزا نیرالدوله پدر سالار معتمد را که خود مالک بوده و با آب و ملک و امور فلاحتی آشنائی کامل داشته بسا خود بخراسان برد و قسمت معظمی از املاک نیشابور خود را باو سپرد و او را بلقب «معتمد الایاله» ملقب ساخت. معتمد الایاله در طی اداره املاک نیرالدوله خودش هم املاکی خرید، قنواتی احداث کرد، اراضی وسیعی را آباد کرد و پسر خود آقا بالاخان را که در ملک اطراف قزوین خودشان زندگی میکرد در عنفوان شباب به نیشابور طلبید و سالار بقیه عمر را مقیم نیشابور بود و گاهی مسافرت‌هایی بمشهد و طهران میکرد.

بدون مبالغه، سالار معتمد یکی از بزرگترین و ممتازترین مردمی بود که زیر آسمان ایران زندگی کرده‌اند، مردی بود شریف، کریم، بلند نظر، صاحب سفره، خیر، عادل، صاحب‌دل، باهمت، باانصاف، مؤدب، مهربان و جوانمرد و با آنکه منتسب باهل علم نبود و مدرسه و استاد ندیده بود و سواد قرائت و کتابتی بیش نداشت ولی یکی از فهمیده ترین مردم بود و از فرزندان رشید و بالغ نوع بشر بشمار میرفت، فیلسوف و حکیم مادر زاد بود. خوش فهم و باقریحه بود و در بیچ و خم الفاظ و اصطلاحات غرق نشده بود. بسیار اهل ذوق و حال بود. اصل و فرع روزگار را حساب کرده بود. اعتنا بقضاوت خلق نداشت، قاضی اعمال و افعالش قلب و وجدان خودش بود. درویشهای ملامتی را بیاد می‌آورد خوشباشی معقول و انسان پسند شمار او بود. ارادت و فروتنی و دل‌بستگی مخصوص باهل فضل و کمال داشت. در وفو

صفا و حفظ عهد و رعایت همه شروط رفاقت يك نوع پیشوا محسوب میشد . تمام طبقات مردم در چشم او مساوی بود . مقامات ظاهری او را خیره نمی ساخت . شیفتگی و ادب و احترام او بمعنویات و مکارم اشخاص بود ، این مرد از همان مجلس اول ملاقات با کمال الملک شیفته و دلباخته او شد ، مرحوم کمال الملک هم علاقه بسیار با او پیدا کرد و تا آخر عمر سالار معتمد (که سه چهار سال قبل از وفات کمال الملک ناگهان بعلمه قلبی درس شصت و شش سالگی در مشهد در گذشت) این دو نفر رفیق شفیق و مؤانس موافق یکدیگر بودند . سالار معتمد آئی از خدمت کمال الملک و تهیه موجبات استراحت او فارغ نبود .

ملک حسین آباد متعلق بسالار معتمد بود که مرحوم کمال الملک چون حسین آباد را واجد همه شروطی یافت که او دلش میخواست آنجا را انتخاب کرد . (مرحوم کمال الملک میخواست ملکی را که در آن زندگی خواهد کرد با شهر چند فرسخ فاصله داشته باشد و نیز قدری از جاده دور باشد - گرمسیر باشد - منظره صحرائی داشته باشد) . خلاصه همینکه مرحوم کمال الملک آن ملک را پسندید سالار معتمد اسناد آنرا تقدیم کرد و برای اینکه بتواند در آنجا براحتی زندگی کند بلافاصله باغ وسیعی احداث کرد ، عمارت راحتی با نضمام حمامی در آن ساخت ، مرحوم کمال الملک با اصرار زیاد میخواست قیمت آن ملک را بپردازد و سالار معتمد طفره میرفت زیرا حقیقه از مصمیم قلب میل داشت و بفال نیک میگرفت که آنجا را بایشان تقدیم کند . بالاخره مرحوم کمال الملک وقتی با اصرار زیاد باو فرمود که « من هفت هزار تومان پول نقد دارم که وسائل نگاهداری آنرا ندارم شما فعلا این پول را قبول کنید که من از نگاهداری آن خاطر م راحت باشم » ، و سالار معتمد ناچار قبول کرد در حالی که در همان سال اول متجاوز از هزار تومان قیمت حاصل مزروعی آن بود (در خراسان املاک مزروعی تومانی نصف ریال بیشتر بمالک عایدی نمیدهد) ، اضافه بر آنکه عوائد دیگر ملک هم بود و سالار معتمد عمارت و باغ و حمام هم ساخته بود .

راجع بآسیه خانم دختر برادر مرحوم کمال الملک که در صفحه بیستم مجله (مقاله دوم) نوشته شده که دو پسر دارد بنام حسین و محمد ، اضافه بر دو پسر یعنی محمد غفاری که بزرگتر است و حسین غفاری ، دو دختر هم دارد که یکی در حیات کمال الملک بعقد ازدواج آقای علیخان محمودی کاشانی از منتسبین و شاگردان هنرمند مرحوم کمال الملک درآمد ، دختر دیگر هم در همان ایام بعقد ازدواج یک نفر دیگر از آقایان کاشانی (گمان میکنم از خانواده های شیبانی کاشان یا عرب شیبانی) درآمد .

در فهرست شاگردان و تربیت یافتگان آن مرحوم باختصار گذشته است . تربیت یافتگان ایشان بیشتر اند ، البته آقایان شاگردان ایشان که نام برده اید از قبیل آقایان هنرمندان : آشتیانی ، حیدریان ، وزیری ، حسینعلی مؤید بردازی ، صدیقی ، بهمه آنها آشنائی دارند و خوب میشناسند (بنده هم در ضمن شرح حال ایشان بطوریکه خودشان معرفی فرموده اند نام آنها ضبط کرده ام ولی فعلا در دسترس ندارم) . چند نفر را که الان بخاطر دارم عرض میکنم از قبیل آقای سید صدرالدین شایسته

شیرازی که ساکن شیراز است و در آنجا بکارهای صنعتی و تعلیم مشغول است و مرحوم کمال‌الملک او را بسیار دوست می‌داشت و همیشه بلطف ذوق‌مستود، دختر عارف‌معروف مرحوم حاج میرزا حسن صفی‌علی‌شاه، آقای علیخان محمودی، میرزا نعمت‌الله‌خان و امثال آنها.

نکته دیگری است که تصور میکنم برای احتراز از شبهه باید رعایت شود و آن این است که گاهی سالها را بدون قید هجری شمسی یا هجری قمری مرقوم داشته‌اید، مثلاً در صفحه ۴۸ همین مقاله نوشته شده در سال ۱۳۰۶ باصرار بر مرقوم مستوفی‌الممالک متوسل شد، یا در ۱۳۰۷ بملک شخصی خود در حسین‌آباد نیشابور... چه خوب بود قید میشد «هجری شمسی» که برای آیندگان شبهه دست ندهد.

اما در قسمت اخلاق و رفتار و کمالات انسانی بمصداق بیت سعدی که :

ندانم آب و گل است این وجود روحانی بدین کمال نباشد جمال انسانی

همان‌اندام موزون و رسا و موزونیت و زیبایی صوری و هیئت و قیافه ملکوتی او بهترین عنوان و معرف باطن ممتاز او شمرده میشد. کمال‌الملک اضافه بر مقام ارجمندی که در عالم صنایع ظریفه داشت از حیث بزرگی روح و عظمت شخصیت و مکارم انسانی و صفای قلب و فضائل اخلاقی از قبیل رحم و مروت و کرم و گذشت و خیرخواهی و شفقت نسبت به خلق خدا، احترام بنفس و احترام بخلق، وطن‌خواهی، نوع‌دوستی، عفت و پاکدامنی، وفا و حفظ قول، حس‌قدردانی، مناعت و استقامت و بی‌نیازی، ادب و شرم، فروتنی، مهمان‌نوازی، لطف محضر، پشاست خاطر، اسوه حسنه و سرمشق و مثال مکارم و فضائل بود. گفته‌اند او دودا و نچی صنعتگر بزرگ ابطالیائی را که از آباء رنسانس و پیشوایان نهضت صنعتی عصر جدید است مجسم میکرد و بهترین مثال بارز آن بیان شمرده میشد.

یکی از شاگردان لئوناردو داونچی که سالها نزد او تلمذ نموده خدمت استاد کرده بود چندین بار بجز و الحاح از استاد طلبید که سر واقعی صنعت را با او بگوید و کلید موفقیت کامل و وصول بمقام استادی را با او بدهد. وقتی لئوناردو با او گفت سر بزرگ موفقیت در صنعت که جز با آن وسیله نمیتوان استاد توانا شد این است که صاحب صنعت باید قلبی داشته باشد که درجه حساسیت آن بمقامی باشد که جمیع الوان و اشکال و نقوش لایتناهی دنیا به درجه از لطف و رقت باشد در آن منتقش شود و انعکاس پیدا کند ولی در عین حال این قلب باید بعدی شخصیت ذاتی و بلندی مقام و بی‌نیازی داشته باشد که هیچ نقشه بطور ثابت در آن باقی نماند بلکه قلب همیشه بصفای خالص طبیعی خود باقی بماند.

سرموفقیت مردان بزرگ در هر چیز خواه صنعت، خواه علم، خواه نویسندگی، خواه شعر، همان استقلال و عظمت روحی است و اساس و شرط لازم، جودت قریحه، بزرگی روح و مروت و بلند نظری است. تا آینه قلب بطوریکه لئونارد گفته از هر زنگاری پاک نشود و تا طایران نفس در افق بلندی نباشد آثار بزرگ و شاهکارهای جاویدان بوجود نیاید. کمال‌الملک از آن طبقه صاحب‌صنعتان بود زیرا بطوریکه در شرح حال او مرقوم داشته‌اید بدون آنکه علماً و مطابق اصول هندسی بامبحث «مناظر و مرایا» آشنا باشد

و او آنکه سالها طول کشید ولی بالاخره همان موزونیت فطری ذهن و لطف ذوق وجودت قریحه خدا داده او را براه صحیح سوق داد و تقریباً در سن پنجاه سالگی است که علماً در اروپا با این فصل آشنا شد.

در معاشرت و نشست و برخاست با کمال الملك انسان محسوساً میدید که در سر سویدای او شور دیگری بغیر از آنچه متعلق بعالم محسوسات است نهفته است، نمی توانم وصف کنم چه دیده میشد زیرا وصف شدنی نیست، و در عین حالیکه بیننده ادراک میکرد ولی هر تعبیری در وصف آن نارساست. مثلاً مرحوم کمال الملك محفوظات نظمی و نثری بسیار داشت هم از بزرگان نویسنده گان اروپائی مخصوصاً فرانسوی و هم اساتید زبان فارسی، مکرر می خواند و مذاق جاننش لذت میبرد، با اصول و قوانین مدون علوم ادبی هم کار و اعتنائی نداشت دنبال چیز دیگری در آثار ادبی میگشت، بجسم کاری نداشت در پی جان میگشت، آن چیز وصف نشدنی را که خود او را بوجود آورده بود میکوشید بر فقای خود بفهماند و مجسم سازد، شعر را غالباً از چشم نقاشی مینگریست، مثلاً فلان غزل حافظ را - که تقریباً تمام آن دیوان را حفظ داشت - میخواند و جمیع رنگ آمیزی ها و قرینه کاریها و موزونیت های الوان و اشکال شعر را نشان میداد و پس ازین تجزیه های دقیق دوباره آن اجزا را ترکیب نموده آخر الامر بشکل تابلوی ممتازی جلوه گر می ساخت. باین هم قانع نبود و بقول خود حافظ:

از بتان آن طلب از حسن شناسی ای دل کاین کسی گفت که در علم نظربینا بود
در پی آن «آن» میگشت. فلان قطعه فردوسی را میخواند، مثلاً گفتگو و راز و نیاز کیخسرو را با رستم که درد دل خویش را آشکار میسازد و شرح میدهد که تورانیان بمرز ایران حمله ور شده مرز داران ایران تاب مقاومت نیاورده اند، جماعتی از گوردزیان کشته شده بقیه بکوه پناه برده متواری شده اند. مرحوم کمال الملك در حالیکه این ابیات را میخواند بواسطه غلبه احساسات وطن دوستی و ایران خواهی که از مختصات آن مرد بزرگ بود شدت اشک میریخت در همان حال توضیح میداد و مثل این بود که تمام بدن او و تمام هستی او بمدد او قیام کرده باشند و با همان چشم دقیق بکنفر نقاش ماهر دورنمای روشنی نشان میداد.

حاصل آنکه تمام حرکات و سکونات او از مدق و صفای ضمیر حکایت میکرد، این بود که فوق العاده جذاب بود و در اطرافیان در هر یک مطابق استعداد آن شخص مؤثر واقع میشد. بلی هم نشینی مقبلان چون کیمیاست هر کس باندازه حوصله و استعداد خود از آن منبع کمال فیضی میبرد. امیدوارم بیوسته در ادامه خدمات علمی و فرهنگی موفق باشید.

ارادتمند صمیمی قاسم غنی

خواب

در نیم شب آمد، آن مه عالمتاب
افروخته و تسافته از باده نساب
رفتیم به بستر من و او مست و خراب
بگذشت بمن شبی خوش، اما در خواب!